



یوسف نراقی

## کارل مارکس

# و تحلیل ماتریالیستی تاریخ

مقدمه

ویا به قول هگل تاریخ در روند تکاملی خود بسوی «ایده مطلق» حرکت میکند. جامعه شناسی نیز در قرن نوزدهم شدیداً تحت تاثیر تحقیقات تئوریک فلسفه تاریخ قرار داشت که اغلب انقلاب سیاسی فرانسه و انقلاب صنعتی انگلستان محور اصلی این تحقیقات را تشکیل میدادند. اگوست کنت و دورکهایم سعی در تبیین تغییرات اجتماعی کرده و هر یک تئوریاتی را ارائه داده اند. ولی همه این تئوریا و تبیین ها در بن خود دارای پایه های ایده آلیستی بودند. برخلاف نظرات قرن هیجدهم و اوائل قرن نوزدهم، مارکس سیستمی از اندیشه هارا تاسیس کرد که دارای پایه های «ماتریالیستی» بود. هدف کارل مارکس این بود که عامل تعیین کننده تغییر و تحول اقتصادی و اجتماعی را کشف و بیان دارد. وی معتقد بود که تحلیل نیروهای که پروسه سازمان های اقتصادی و نهادهای اجتماعی گذشته و حال را تعیین میکنند

تاریخ جامعه انسانی و روند تکاملی آن اغلب توجه دانشمندان علوم اجتماعی و فلسفه تاریخ را بخود جلب کرده است. عده ای را عقیده بر این است که تغییرات اجتماعی ناپهنجارهای تاریخی هستند که دیر یا زود تحت قوانین نظم اجتماعی درآمده، و تاریخ روند «طبیعی» خود را در پیش خواهد گرفت. ولی تحلیل ماتریالیستی تاریخ پیشنهاد میکند که تضاد درونی و تحولات اجتماعی منتج از آن خصلت ذاتی پروسه تاریخ جامعه انسانی بوده و محرکهای رشد اجتماعی هستند. (۱)

قبل از قرن هیجدهم اکثر فلاسفه میاندیشیدند که رشد و توسعه تاریخ از طرف نیروی مافوق طبیعی تعیین و جهت داده میشود،



## شیوه‌های تولید اقتصادی

تاریخ تکامل جوامع بشری در مفهوم علمی خود نباید و نمیتواند تاریخ عملیات پادشاهان، سپهسالاران، جهانگیران و فاتحین کشورها باشد، بلکه مقدم بر همه تاریخ خواسته‌های مادی خلق‌ها و توده‌های زحمتکش ملل است که در رشد تداومی خود تاریخ جامعه خود را میسازند. کلید کشف قوانین تاریخ جامعه انسانی را نباید در مغز های افراد بشر یادر عقاید و مفاهیم اجتماعی جستجو کرد، بلکه در شیوه تولیدی که در هر دوره معین تاریخ بوسیله اجتماع بکارمیرفته است. عبارت دیگر، تاریخ جامعه انسانی از نظر محتوای خود عبارتست از توالی و تسلسل اشکال مختلف فرم‌اسیونهای اقتصادی - اجتماعی که عنصر اساسی آنها را «شیوه‌های متفاوت تولید اقتصادی» تشکیل میدهند. مارکس چهار نوع شیوه تولید در تاریخ ذکر میکند که عبارتند از شیوه‌های تولید کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری (۲) وی معتقد است که سرمایه‌داری مرحله لازمی است در راه رسیدن به سوسیالیسم. کتاب عظیم «سرمایه» یا کاپیتال وی ریشه و نحوه رشد و توسعه سرمایه‌داری را به تفصیل و بدقت مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده و نشان میدهد که چگونه سرمایه‌داری از بطن فئودالیسم بوجود آمده و خصلت اقتصادی این سیستم نوین چیست و چگونه در رشد نهائی خود از هم پاشیده و راه به سوسیالیسم خواهد داد. عبارت دیگر، رشد و توسعه بیش از حد سرمایه‌داری تضاد درونی جامعه بورژوازی را شدت داده و شرایط عینی مبارزه طبقاتی را بوجود خواهد آورد. «سلاحی که بورژوازی با آن فئودالیسم را واژگون ساخت، (روزی) برضد خود بورژوازی متوجه خواهد بود...» (۳) سرفه‌های دیروزی و کارگران امروزی پرولترهای فردا را تشکیل خواهند داد.

هر شیوه تولید در برگیرنده دو عنصر فرعی «نیروهای تولید» و «مناسبات تولید» بوده و بیانگر نحوه تولید، سطح معین تسلط انسان بر طبیعت، درجه تکامل نیروهای مولده و مناسبات تولید ویژه آن است. عبارت دقیق‌تر مشخصه هر شیوه تولید اقتصادی آن نیست که چه تولید میشود، بلکه آن است که چگونه تولید میگردد. مارکس میگوید «آسیاب دستی یا بادی منطبق بر شیوه تولید فئودالی و آسیاب بخار مطابق با شیوه تولید سرمایه داری صنعتی است» (۴) و بی این نباید عارا به این اندیشه وادارد که نتیجه گیری کنیم که تئوری مارکس دارای نوعی «جبر مکانیکی» است.

مشخصات اساسی تئوری مارکس درباره روند تاریخ را میتوان بشرح ذیل خلاصه کرد: علل همه تغییر و تحولات اجتماعی نتیجه دگرگونی شیوه‌های تولید است. نیروهای محرك تاریخ جامعه انسانی را تضاد دیالکتیکی بین «نیروهای مولده» و «مناسبات تولید» تشکیل میدهد نیروهای تولید در روند تکاملی خود و رشد مداوم وارد تضاد با مناسبات تولید شده و جریان هماهنگی این دو دوران تغییر و تحول و انقلاب اجتماعی را بوجود می‌آورد.

نیروهای تولید عبارتند از مجموعه‌ای از وسایل کار و انسانهایی که این وسایل را در تولید نعم مادی بکار میبرند. نیروهای تولید عامل اساسی وقاطع دگرگونیهای شیوه‌های تولید اقتصادی و عنصر انقلابی و مترقی تولیداند، رشد آنها شالوده رشد اجتماعی را تشکیل داده و بیانگر رابطه انسان از یکسو و اشیاء و قوای طبیعت از سوی دیگر هستند. بازده کار و تسلط انسان بر طبیعت بهمان اندازه بیشتر است که نیروهای تولید رشد یافته باشند، یعنی وسایل تولید و ابزار کار هرچه کاملتر و همه جانبه‌تر باشد و تجربه و مهارت و سطح فرهنگی و

می‌تواند درجه‌ای برای بررسی و پیش‌بینی پدیده‌های آینده بگشاید. حاصل کوشش و تحقیقات وی کشف و تاسیس نظریه تحلیل «ماتریالیستی» تاریخ بود. این تئوری وی بر خلاف تئوریهای ایده‌آلیستی و متافیزیکی دارای ارزش علمی میباشد. علت علمی بودن آن اولاً داشتن پایه‌های ماتریالیستی و ثانیاً خصلت دیالکتیکی آن است. بدین معنی که چون علم فقط «وقایع عینی و مادی» را در عرصه‌های مختلف مورد مطالعه و پژوهش قرار داده و «وقایع معنوی و ذهنی» را به اخلاقیات و منهیات واگذار میکند. و از طرف دیگر، چون سیستم علمی مجموعه قوانین و مقولاتی است که کلیت جهان را درگسترش و تکامل و تغییر لاینقطع خود منعکس میکند، لذا تئوری مارکس با دارا بودن این دو خصلت، داشتن پایه‌های ماتریالیستی و خصلت دیالکتیکی، میتواند از عهده تبیین پدیده‌های عینی تاریخ در روند خود برآمده و سیر تکاملی آن را پیش‌بینی و برطبق اصول خود در تغییر و تحول آه بکوشد.

ولی باید افزود که تحلیل ماتریالیستی تاریخ بدین معنی نیست که بشر بطور آگاه یا ناخودآگاه، بطور فردی یا جمعی، بوسیله انگیزه‌های مادی یا اقتصادی وارد عمل میشود، بلکه برعکس، تبیین و تعبیر نقش و مکانیسم انگیزه‌های غیر اقتصادی، و تجلید روشی که در آن واقعیت اجتماعی خود را در معنویات فردی متجلی میسازند عنصر مهم و عامل موثری در تئوری مارکس میباشد. مارکس هرگز نمیگوید که منب، متافیزیک، هنر، اخلاقیات، و نظرات سیاسی قابل تقلیل و تبدیل به انگیزه‌های اقتصادی هستند و یا هیچگونه اهمیتی در زندگی اجتماعی ندارند، بلکه وی پرده از چهره عوامل اقتصادی برمیدارد که روبروی اجتماعی را شکل داده و عامل ظهور یا سقوط آنها هستند.

این روش تحقیق و پژوهش در تاریخ جامعه انسانی بعدها بوسیله انگلس و پله خاتمه به «ماتریالیسم تاریخی» معروف شد، که در واقع انطباق اصول ماتریالیسم فلسفی بر روند تکامل تاریخ جامعه بشری است. ماتریالیسم تاریخی قوانین عام نیروهای محرك رشد و گسترش جامعه را در کلیت خود بررسی میکند. اینکه میگوئیم در «کلیت خود»، بدین معنی است که برعکس دیگر علوم انسانی که جنبه‌های مختلف جامعه را سوا از هم بررسی می‌کنند، مانند: حقوق، اقتصاد، تاریخ، زبان‌شناسی، هنر، شناسی... ماتریالیسم تاریخی جامعه را واحد تامی از پدیده‌ها و نهادهای اجتماعی که بایکدیگر رابطه داشته و متأثر ازهم و موثر درهمند، می‌داند. ما بر حسب پژوهش ماتریالیسم تاریخی روند عینی تاریخ را درک و علل تغییر و تحول آن را بطور علمی تفسیر و تبیین میکنیم. ماتریالیسم تاریخی دانش و تئوری عمومی و جامعه‌شناسی علمی است که از واقعیات و یافته‌های علوم مختلف استفاده کرده و بنوبه خود با ارائه اسلوب کلی و قوانین عام حرکت جامعه در کار بررسی و تحلیل عرصه‌های مشخصی، این علوم را یاری می‌رساند. تحلیل ماتریالیستی تاریخ پرورش دیالکتیک استوار بوده و بیانگر این است که قانون واقعیت قانون تحول و دگرگونی است. دگرگونی بطور ثابت و مداوم بردنیای طبیعت و جامعه بشری حکمفرماست. هیچ اصل ثابت وابدی جز اصول دیالکتیکی وجود ندارد، و یکی از مهمترین اصول دیالکتیک قانون تضاد یا نفی در نفی است. بدین معنی که تحولات دنیای طبیعت و جامعه انسانی تحت قانون تضاد عمل میکند. مثلاً سیستم سرمایه‌داری نفی سیستم فئودالیستی و سیستم سوسیالیستی نفی سرمایه‌داری، یعنی نفی در نفی، خواهد بود. در بررسی تحولات اجتماعی و گذر از مرحله‌ای به مرحله دیگر به این عماله به تفصیل خواهیم پرداخت.



علمی انسانها هرچه بالاتر باشد، بازده کار بیشتر خواهد بود. شاید برای عده‌ای این مساله مطرح شود که چرا نیروهای مولده مدام در حال رشد هستند و علل رشد و تحول آنها چیست. گرچه پاسخ باین مساله ساده است ولی اهمیت بیشتری دارد. علت رشد نیروهای مولده را باید در پروسه تکامل شناخت بشر از خود و محیط خود جستجو کرد. مارکس در کتاب «ایدئولوژی آلمان» بارها به صراحت تاکید میکند که در جریان تولید بشر همواره دانش خود را توسعه داده، وسایل و ابزار کار را تکمیل میکند، ماشینهای جدید میسازد، به تکنیکهای عالی تری دست مییابد، از طبیعت بیشتر وهمه جانبه تر بهره میگیرد، بر نیروهای طبیعت مهار میزند، شناسائی های فنی و علمی خود را کاملتر و غنی تر میکند و باین ترتیب رشد مداوم نیروهای مولده را تامین میکند. علم با ترقیات شگرف و کشفیات بزرگ و انقلابی خود در همه زمینهها و با تأثیر در شرایط اقلیمی و تسخیر کیهان و کشف منابع جدید انرژی و تسلط بر طبیعت، با تدوین شیوه های دقیق اداره امور اقتصادی و رهبری جامعه و غیره بیش از پیش به یک عامل قاطع در زمینه رشد و توسعه نیروهای تولید تبدیل میگردد. بشر با ساختن خود و ابزار کار خود، تاریخ خود را میسازد. ولی این بدان معنی نیست که بشر آگاهانه و با تصمیم دسته جمعی باین کار دست میزند، بلکه در شرایط عینی زندگی اجتماعی و در طول مبارزات طبقاتی به روند تکاملی تاریخ ست وجهت میدهد. مارکس و انگلس در کتاب معروف خودشان، مانیفست حزب کمونیست، صراحتاً این مساله را بیان میدارند: «تاریخ کلیه جوامعی که تا کنون وجود داشته، تاریخ مبارزه طبقاتی است» (۵).

عنصر دیگر شیوه تولید را مناسبات تولید تشکیل میدهد. مناسبات تولید عبارتست از روابطی که انسانها در جریان تولید مادی احتیاجات زندگی خود وارد آن میشوند. مناسبات تولید سیستم بفرنج و متنوع ترین روابط بین انسانهاست که شکل مالکیت، وضع طبقات و اوضاع اجتماعی را در شیوه تولید معینی در بر میگیرد و خود پایه و زیربنای اقتصادی جامعه را تشکیل میدهد. خصلت مناسبات تولید سراسر نظام زندگی اجتماعی و ساختمان درونی جامعه را تعیین میکند. مطالعه مناسبات تولید جامعه‌ای ما را یاری میکند تا به فهمیم که وسایل تولید در اختیار و تملک کیست. آیا تعلق به همه افراد جامعه دارد و یا در مالکیت اشخاص معدود یا گروهها و طبقات خاصی است که از گروهها و طبقات دیگر بهره کشی میکنند. به بیان دیگر، خصلت مناسبات تولید بیانگر مالکیت وسایل تولید و نحوه مبادله و توزیع کالا بین افراد جامعه است.

مارکس در مقدمه کتاب «انتقاد اقتصاد سیاسی» این نظریات را جمع بندی میکند و بطور خلاصه میگوید: «نیروهای مولده مادی جامعه در مرحله معینی از رشد خود با مناسبات تولیدی موجود، با بیان قضائی، با مناسبات مالکیت که آن نیروها تا کنون درون این مناسبات بسط مییافتند، وارد تضاد میشود. این مناسبات در اشکال تکاملی نیروهای مولده به موانع راه آنها تبدیل میگرددند. در اینموقع است که دوران انقلاب اجتماعی فرامیرسد.» (۶)

بر طبق تئوری مارکس دو نوع مناسبات تولید وجود دارد.

۱ - مناسبات مبتنی بر همکاری و تعاون ۲ - مناسبات مبتنی بر سیادت و تبعیت، این دو خصوصیت روابط انسانها را نسبت به ابزار کار بیان میدارند. اگر انسانها بطور جمعی مالک وسایل و ابزار تولید باشند و به مثابه خانواده مشترکی زیست کنند مناسبات آنها بر پایه همکاری و تعاون خواهد بود. این گونه جوامع نظیر کمون اولیه و جوامع کمونیستی، فاقد طبقات متضاد بوده و از استثمار فرد از فرد فارغ هستند. ولی در جوامعی که بخشی از جامعه مالک وسایل تولید است

و بخشی دیگر فاقد آن، بناچار مناسبات تولید برشالوده استثمار فرد از فرد استوار و تضاد طبقاتی بین مالکین وسایل تولید و طبقه فاقد آن وجود دارد.

درجه تکامل مناسبات تولید را سطح رشد نیروهای تولید معین میکند، و به نوبه خود مناسبات تولید در تکامل و رشد نیروهای تولید تأثیر گذاشته، و گاهی تبدیل به موانعی در راه تکامل نیروهای مولده میگرددند. نیروهای مولده فقط وقتی میتوانند بطور کامل و بدون مانع رشد یابند که مناسبات تولید جامعه با خصلت نیروهای تولید در مرحله معین تکامل آنها هماهنگی و مطابقت داشته باشند. در جریان تکامل جامعه مناسبات مستقر شده تولید از تحولات و رشد نیروهای مولده عقب مانده و در مرحله معینی تطابق اولیه خود را با آنها از دست داده و با خصلت نیروهای تولید در تضاد قرار میگیرند و به موانع راه تکامل نیروهای تولید مبدل میشوند. تضاد دیالکتیکی مناسبات تولید با نیروهای تولید در مرحله معینی از رشد خود تغییر و دگرگونی مناسبات تولید کهنه را به مناسبات تولید نوین و مرفقی ایجاد میکند. در این مرحله تاریخی مناسبات تولید در تضاد دیالکتیکی خود با نیروهای تولید مجبور از وحدت دیالکتیکی هستند. تغییرات کمی در نیروهای تولید تغییرات کیفی در مناسبات تولید را موجب میشوند. برخورد بین نیروهای تولید در شرایط مناسبات تولید کهنه و فرسوده دوران انقلاب و در نتیجه گذار از مرحله ای به مرحله دیگر را هموار میسازد (۷) و بار دیگر مناسبات تولید نوین با نیروهای تولید همطراز و هماهنگ میشوند. نمونه بارز این نوع تحول و تکامل تاریخی را میتوان در تاریخ شوروی بین سال های ۱۷-۱۹۰۵ بروشنی مشاهده کرد.

در جوامع فاقد طبقات متخاصم، بعلت وجود مالکیت جمعی بر وسایل تولید و رهبری علمی و طبق نقشه جامعه، تضادهای ناشی از عقب ماندگی مناسبات تولید از رشد نیروهای تولید به بر حسورد خصمانه و به انتحار نمی انجامد، بلکه با اجرای تغییرات لازم و مداوم، و بهبودی اداره امور اقتصادی و رهبری جامعه مناسبات تولید بارشد نیروهای مولده همگام و تطبیق داده میشوند.

بطور خلاصه، بنا به عقیده مارکس تئوری وی قادر به تبیین و تحلیل علمی رشد و گسترش جوامع بشری در کل خود بوده و نسبت به دیگر تئوریا از عهده پیش بینی نسبی پدیده های اجتماعی بر می آید. ولی باید متوجه بود که این بدان معنی نیست که تئوری مارکس صرفاً و فی نفسه ماباره پیش بینی جزئیات تحولات جوامع مختلف بشری هدایت میکند، چرا که اولاً هر جامعه ای دارای ویژگیهای خاص خود میباشد که بایستی با در نظر گرفتن شرایط عینی زمانی و مکانی و با کمک فلسفه دیالکتیکی تئوری مارکس را بر طبق ویژگیهای هر جامعه ای توسعه داد و از «دگماتیسم» تعصب آمیز پرهیز نمود. ولی نظراً در اینجا این نیست که به نوعی (ریویزیونیسم) توسل جست، ثانیاً از آنجائیکه بشر عنصر آگاه و خلاق تئوری مارکس میباشد، لذا با آگاهی بر محیط و روابط خود قادر است مسیر تکاملی جامعه را در تضاد و مبارزات طبقاتی تغییر جهت داده، و یا کند یا تسریع کند. مثلاً، از آنجائیکه طبقات حاکم در کشور های سرمایه داری واقف به سر نوشت سیستم سرمایه داری بوده و آگاه از تضاد طبقاتی هستند، لذا با ایجاد موانعی در راه مبارزات طبقاتی از طریق اصلاحات سطحی در سیستم اقتصادی جامعه، تفرقه اندازی در صف مبارزین، و به تاخیر انداختن انقلاب سوسیالیستی سعی در انحراف مسیر تاریخ دارند تا بتوانند چند صباحی بیشتر به حاکمیت خود استحکام بخشیده و با توسل به روشهای نوین هر چه بیشتر طبقه کارگر را به مهمیز استثمار بکشانند. تاریخ کشورهای «عقب مانده» نمونه های بارزی بوده و نشان میدهد چگونه



سیستم جهانخواه امپریالیستی و عناصر داخلی آن در این کشورها سعی در تفرقه افکنی و شکستن صف مبارزین داشته و دارند و چگونه تلاش مذبحخانه میکنند تا مسیر تاریخ را عوض کرده و با لاقول روند آن را کند نمایند.

## فرمایشیو نهای اقتصادی - اجتماعی

جهت درک علمی تغییر و تحول اجتماعی ما باید مسئله رابطه بین زیربنای اقتصادی و روبنای اجتماعی را با دقت و با وسواس مورد مطالعه قرار دهیم.

زیربنای اقتصادی، بنا به تئوری مارکس، مستقل از اراده و شعور بشر شکل میگیرد، ولی روبنای اجتماعی نظیر نظریات سیاسی، حقوقی، فلسفی، اخلاقی، هنری و مذهبی جامعه و نهادها و سازمان های مربوط بدانها و اشکال شعور اجتماعی تحت تاثیر زیربنای اقتصادی جامعه معینی تغییر حاصل میکنند. عبارت دیگر شالوده هر روبنای اجتماعی را زیربنای اقتصادی شکل میدهد هر فرمایشیون اقتصادی - اجتماعی دارای زیر بنای خاص خود میباشد، بدین معنی که روبنای هر فرمایشیون بر پایه مجموعه مناسبات تولیدی ناشی از نحوه مالکیت ساخته میشود. هر شیوه تولید زندگی مادی ساختار اجتماعی معنوی نظیر هنر و شعور اجتماعی ویژه ای را بوجود می آورد که از دیگر دوره های پیشین متفاوت است. برای درک بیشتر رابطه زیر بنا و روبنا دو نوع فرمایشیون اقتصادی - اجتماعی متفاوتی را بطور خلاصه مورد تحلیل قرار میدهم.

جامعه ای فرض میکنیم با شیوه تولید فئودالیسم با مشخصات ذیل:  
۱ - زمین بعنوان عامل اساسی تولید، ۲ - کشاورزی بهمترین فعالیت اقتصادی، ۳ - سیستم اقتصادی «بسته»، بدین معنی که هر چه این جامعه تولید میکند کم و زیاد به مصرف خود میرسد. همنامرکزی این سیستم اقتصادی «اربابی» است. در چنین سیستمی بازار مبادله در مفهوم سرمایه داری وجود ندارد. رابطه تولیدی حاکم در این سیستم رابطه لرد و سرف یا مالک و دهقان است. البته بجز این دو طبقه اقشار اجتماعی دیگری نیز وجود دارد که چندان تعیین کننده نیستند. رو بنای این جامعه خصالت اقتصادی آن را منعکس میکند. عبارت روشتر، نهادها و سازمانها و ایدئولوژی چنین سیستمی در خدمت حکومت شاه و یا سلطان قرار دارند، دولت شکل سلطنتی داشته و مدافع حقوق خانواده سلطنتی است.

رشد نیروهای مولده و توسعه و ترقی شعور اجتماعی مبارزه طبقاتی را موجب شده و در یک انقلابی اجتماعی لرد و مالکین قدرت اقتصادی - سیاسی خود را از دست داده و سرمایه داران شهری تسلط می یابند. مناسبات فئودالی تبدیل به سرمایه داری شده و در نتیجه شیوه تولید سرمایه داری جایگزین فئودالیسم میشود. سرفهای دیروزی در اثر ایجاد کارخانه ها و گسترش صنعت و نیاز به نیروی انسانی در مراکز صنعتی، تبدیل به کارگران امروزی میشوند. استقرار سیستم نوین موجب نقی سیستم کهنه میشود.

حال جامعه ای را فرض میکنیم که از بطن جامعه کهنه و فرسوده بوجود آمده و دارای خصالت متفاوت از آن است: ۱ - سرمایه بعنوان مهمترین عامل تولید جایگزین زمین میشود ۲ - فعالیت اقتصادی، کشاورزی راه به فعالیت مالی، تجاری و صنعتی میدهد ۳ - مرکز سازمانی چنین فعالیتی ازده و اربابی به شهر و کارخانه ها منتقل میشود. ۴ - روند مبادله، پول و اسناد بانکی اهمیت بیشتری پیدا میکند، ۵ - کارگران کارخانه ای جای سرفها و دهقانان را میگیرند ۶ - مالکیت وسایل تولید از اربابان و فئودالها به سرمایه داران شهری منتقل میشود ۷ - مبارزه طبقاتی اکنون بین سرمایه دار و پرولتاریا است.

تحقق زیربنای اقتصادی سرمایه داری تحولات بسیاری را در روبنای اجتماعی بوجود می آورد. سلطنت مطلقه راه به دموکراسی بورژوازی میدهد، جای مذهب کاتولیک را پروتستان میگیرد، بویژه در آلمان و انگلستان - و نهادها و سازمانهای اجتماعی اکنون از منافع سرمایه داران دفاع میکنند. ولی باید توجه کرد که این تحولات در همه جوامع یکسان نبوده، بلکه بر طبق ویژگیهای هر جامعه معینی عمل میکنند.

گرچه تعریف مارکس از سرمایه داری از دیدگاه جامعه شناسی شکل میگیرد، بدین معنی که وی در شیوه تولید سرمایه داری دو طبقه متخاصم و مبارزات طبقاتی را مدنظر میدارد. طبقه ای که مالک ابزار وسایل تولید بوده، و طبقه دیگری که فاقد هر نوع مالکیت خصوصی بجز «کار» با زوی خود است - ولی مکانیسم جامعه سرمایه داری را بر حسب تئوری اقتصادی تنظیم و تاسیس کرده است. عبارتی تئوری اقتصادی مارکس سعی دارد نشان بدهد. گرچه موضوعات جامعه شناسی در مفاهیمی نظیر طبقه، منافع طبقاتی، مناسبات طبقاتی، رفتار طبقاتی که خود بر حسب بود (کار مزد سرمایه) و ارزشهای اقتصادی تجسم یافته اند، به تضاد درونی سیستم اقتصادی شدت داده و چار چوب نهایی خود را در هم شکسته و شرایطی را برای ظهور فرمایشیون اقتصادی - اجتماعی دیگری ایجاد میکنند. تئوری طبقات اجتماعی مارکس تحلیلی است که بر حسب تغییر اقتصادی تاریخ در مفهوم سود اقتصادی، اغلب وقایع اجتماعی را تنظیم و اکثر پدیده ها را هم کانون میکند. به عبارت دیگر، تئوری مارکس تئوری یک پدیده خاص مفردی نیست، بلکه دارای کارکرد ارگانیک است که قادر به تبیین پدیده های پیچیده اجتماعی میباشد.

اگر چه خصالت پدیده های روبنا بوسیله زیر بنا تعیین میشود، ولی روبنا خود دارای استقلال نسبی در رشد و توسعه خود میباشد. مارکس هرگز اهمیت نقش افکار و اندیشه را در زندگی اجتماعی نقی نمیکند، بلکه وی معتقد است که «تفکر و هستی گرچه دو مقوله متمایز هستند، ولی یک عنصر واحدی را شکل میدهند.» (۸)

حال به تحلیل رابطه زیر بنا و روبنا می پردازیم. رابطه این دو مقوله باهم دیگر رابطه یک جانبه ای نیست، بلکه از نوع دیالکتیکی آن است، اگر چه زیر بنا نقش قاطع و تعیین کننده ای را بازی میکند. زیر بنا که بیانگر شکل مالکیت بشر و رابطه وی نسبت به وسایل و ابزار کار تولید است، نشان دهنده تضاد منافع طبقاتی و تناقض میان طبقه بهره کش و حاکم از یکسو و بهره دهنده و محکوم از سوی دیگر است. روبنای چنین جامعه ای خود نیز دارای خصالت تضاد است. این تضاد در بخش ایدئولوژی بیشتر به چشم میخورد. هر دو بنایی دربرگیرنده افکار و عقاید و موسسات و نهاد های طبقات و گروه های مختلف و متضاد میباشد. ولی معمولاً افکار و عقاید طبقه ای که از لحاظ اقتصادی مسلط است، افکار و عقاید حاکم جامعه را تشکیل میدهد. عبارت دیگر طبقه ای که نیروی مادی حاکم جامعه را در دست دارد، در عین حال نیروی معنوی مسلط بر جامعه نیز است. چنانکه مارکس تاکید دارد: «عقاید و نظریات طبقه حاکم در هر عصری عقاید و نظریات مسلط جامعه است.» (۹)

در اثر انقلاب زیر بنای اقتصادی نوین و مترقی جای زیربنای کهنه و فرسوده را گرفته و تغییرات عمیقی در روبنا بوجود می آورد: سلطه سیاسی طبقه جدید مستقر میگردد، افکار و عقاید و نهاد های جدید، دولت جدید و سیستم سیاسی و حقوقی جدید بوجود می آید، روبنای کهنه برمیافتد و روبنای نوین مستقر میشود. ولی ما نباید چنین بیندازیم که روبنا هیچگونه فعالیتی و نقش از آن خود ندارد، بلکه روبنا دارای استقلال نسبی بوده و تا حدی در تحولات اجتماعی تاثیر



## کارل مارکس (بقیه)

میگذارد. بدین معنی که دگرگونی زیربنای کهنه و استقرار زیربنای نوین به معنای از بین رفتن خودبخودی تمام پدیده‌های روبنای کهنه نیست. اگر چه با محور زیربنای کهنه موجودیت روبنای کهنه به مثابه مجموعه‌ای واحد سیستم نظریات و موسسات جامعه کهنه پایان می‌آورد، ولی عناصر جداگانه‌ای از آن باقی مانده و در زمره روبنای جامعه نوین جای می‌گیرند. بدیهی است که روبنای نوین فقط آن عناصری از روبنای کهنه را می‌گیرد که می‌توانند در خدمت طبقات جدید حاکم در جامعه قرار گیرند، عناصری را که متناسب با منافع طبقه حاکم جدید است. البته باید افزود که هر جامعه دارای عناصر ثباتی است که برای تمام بشریت دارای مقام و مرتبت می‌باشند. این عناصر عبارتند از موازین اخلاقی انسانی و بهترین دستاوردهای ادبی و هنری که از نسلی به نسل دیگر میرسد. بنابراین روبنای هر جامعه معین پدیده پیچیده و بفرنجی است که هم‌افکار و نهادهائی از جامعه کهنه را دربر می‌گیرد و هم‌افکار و موسساتی که براساس زیربنای اقتصادی جدید پدید آمده‌اند.

استقلال نسبی روبنا وقتی اهمیت بیشتری پیدا میکند که نقش فعالی در تکامل زیربنائی که آن را بوجود آورده، بازی میکند. افکار و نهادهای مسلط در جامعه‌ای که دارای طبقات متخاصم میباشد به حفظ و تحکیم زیربنای این جامعه کمک میکند. این افکار و نهادها در خدمت طبقه حاکم در راه سازمان دادن مبارزه علیه دیگر طبقات چنین جامعه‌ای میباشد. مثلا سرمایه‌داری معاصر دوران زندگی خود را به عبودیت و بی‌هنوز برجای باقی است، علت آن این است که اولاد دولت بورژوازی، حقوق بورژوازی و تمام وسایل تبلیغاتی و رسانه‌های جمعی نشود ایدئولوژی بورژوازی را که نقش آن در دفاع از سرمایه‌داری فوق‌العاده اهمیت دارد، بسط و توسعه داده و در خدمت بورژوازی قرار میدهد. ثابا بورژوازی با ایجاد موانع در مسیر تاریخ وی نیز کردن مبارزات توده‌ها به بقای عمر خود می‌افزاید.

## جبر علمی و تئوری مارکس

تاکید مارکس در زیر بنای اقتصادی جامعه به منتقدین خود فرصت می‌دهد تا از وی بعنوان «جبرگرای اقتصادی» انتقاد کنند. مسئله جبر و اختیار از دوران قدیم مشکل فلسفه متافیزیکی بوده و هرکس بنا به فهم و شعور خود تفسیرهای گوناگون از آن کرده‌اند. عده‌ای را عقیده بر این است که بشر دارای کوچکترین اختیار نبوده و اعمال و رفتار وی از پیش معین شده است، ولی عده دیگری معتقدند گرچه مسیر تاریخ بوسیله نیروهای ماقوق طبیعی جهت و مسیر داده میشود، بشر در اعمال خود دارای اختیار نسبی است. منتقدین مارکس می‌گویند که تئوری مارکس دارای عناصر فلسفه جبری بوده و از نظر علمی مردود است، چرا که این تئوری تاکید میکند که زیر بنای اقتصادی عامل قاطع و تعیین کننده زندگی مادی و معنوی بشر است.

در پاسخ باین انتقاد لازم میدانیم که قبلا به تحلیل دقیق فلسفه جبرگرایی پرداخته و تعریف جامع و مانعی (تا آنجا که امکان دارد) از آن را ارائه دهیم.

جبرگرایی نظریه‌ایست که معتقد به وجود علیت است. جبرگرایی تاکید در خصلت عینی رابطه عمومی علیت (علت معلولی) دارد و معتقد است که هر چه اتفاق می‌افتد دارای علت مادی و عینی ویژه خود میباشد این نوع جبر گرایی را باصفت «علمی» مشخص میکنیم تا از جبر «مکانیکی» تمیز بدهیم. علت انتخاب صفت «علمی» آن است که کلیه علوم تجربی و فیزیکی بر پایه این نوع علیت استوار

هستند و در صورت نفی آن ساختمان علوم از هم پاشیده و دیگر علمی وجود نخواهد داشت. «جبرگرایی مکانیکی» معتقد به نوعی رابطه وابستگی است که فاقد صفت عینی بودن علیت علمی است، و عقیده مند است که پدیده‌ها بر حسب قوانین محض مکانیکی هم‌دگر را دنبال کرده و بوقوع می‌پیوندند، نظیر روز و شب که هیچیک علت دیگری نبوده فقط دنبال هم می‌آیند. جبرگرایی مکانیکی مفهوم علیت و جبریت را یکی دانسته و منکر اختیار و شانس است. در صورتیکه «جبر گرایی اقتصادی» تئوری مارکس تمامی محدودیتهای مکانیکی را زوده و معتقد است که خلق محرک عمده تحولات متری و تجدید سازمان انقلابی جامعه است و مبارزه توده‌های مردم انگیزه اساسی ترقی اجتماعی است. مارکس نه تنها منکر وجود شانس در سیر تاریخ نیست بلکه عقیده مند است که «تاریخ بسیار جنبه اسرار آمیزی می‌یافت اگر در آن «تصادف» نقشی نمیداشت. این تصادفها البته بعنوان عناصر ترکیب کننده وارد سیر تکاملی میشوند و در برخورد با تصادفهای دیگر تعادل می‌یابند، تند و یا کند شدن حوادث سخت باین «تصادفها» مربوط است. (۱۰) نقش شخصیت در تاریخ یکی از این تصادفها است که هر شخصیت تاریخی تبلور بفرنجی از مناسبات اجتماعی و تأثیرات مختلف عصر خود است. مارکس حتی فراتر رفته و تاکید میکند بشر تنها مقوله خلاف تاریخ است. بشر در سیر تکوین خود محیط خود را تغییر میدهد و عوض اینکه مثل حیوانات خود را با محیط مادی انطباق دهد، سعی میکند محیط را بدلتخواه خود در آورد، بنابراین بشر نه تنها محکوم به زندگی در محیطی نیست که از قبل متعین شده، بلکه قادر به ساختن محیط و تاریخ خود از طریق تغییر و تحول شیوه تولید اقتصادی است.

حال بادر نظر گرفتن فرق مابین جبرگرایی علمی و مکانیکی برگردیم به «جبرگرایی اقتصادی» مارکس. آنچه مارکس انجام داده عبارتست از اینکه وی علت رشد و تحولات اجتماعی را کشف و قوانین حاکم بر آنها را تاسیس کرده است. وی تأکید در خصلت عمومی و عینی علیت داشته و هرگز «جبر» را با «علیت» یکی نمیداند. وی معتقد است که زیربنای اقتصادی علت رشد و تحولات اجتماعی است و فرد در يك چنین شرایط مادی و عینی از آزادی‌های نسبی برخوردار است. بشر در تئوری مارکس «اگنیو» است و نه «پاسیف»...

مارکس نه تنها از دیدگاه «جبرگرایی» نمیتواند مورد انتقاد قرار بگیرد، بلکه تئوری وی در تحلیل و تعیین تحولات اجتماعی کمک کرده و در فهم و درک سیر تاریخ جامعه انسان‌هایاری میرساند. (۱۱) شاید عده‌ای هنوز مجاب نشده و ایراد بگیرند که در تئوری مارکس روند تاریخ جوامع بشری بوسیله شیوه تولید تعیین میشود و نقش بشر در این میان ناچیز و یا خیلی اندک است.

این مساله ما را به نکته خیلی باریک متدلوژیکی راهنمایی میکند که خود از مساله فوق جدانیست، بنابراین بحث خود را در همین زمینه ادامه میدهم: شخص معتقد به فلسفه «جبر» میگوید: «اراده ما علت اعمال ما است»، يك فرد اکتیو این مساله را چنین تعبیر میکند: «ما خود علت اعمال خود هستیم»، ولی يك فرد پاسیف معتقد است که «اعمال من بوسیله من اجرا می‌شوند»، یعنی این فرد معتقد به نوعی جبر مکانیکی است که وجود خود را وسیله‌ای برای انجام اعمالی میدانند که یا بوی دیکته میشود و یا بطور مکانیکی هم‌دگر را دنبال میکنند. ولی اگر دقت کنیم هر دو يك حرف را می‌زنند باین تفاوت که «ما خود علت اعمال خود هستیم» در بطن خود دارای مفهوم آزادی و اختیار است در حالیکه «اعمال من بوسیله من اجرا میشود» نوعی جبر مکانیکی را با خود حمل میکند که قدرت فرد را در سازندگی





جله در زندان - اثر : رضا اولیاء

بشر قادر است محیط خود را تغییر دهد، ابزار کار را توسعه بخشد، دانش خود را افزایش داده و به شناخت‌های علمی عمیقی دست یابد، بنابراین این قادر خواهد بود که با تغییر زیربنای اقتصادی تاریخ خود را مسیر وجهت دهد. مارکس میگوید «کل تاریخ چیزی بغیر از تغییر و تحول خلقت بشر نیست» (۱۳). حال اگر تئوری مارکس را به مثابه «جبرگرایی علمی» بپذیریم، هیچ اشکالی در باره نقش بشر در روند تاریخ وجود نخواهد داشت. ولی اگر هنوز عده‌ای شک در نقش بشر داشته و جبرگرایی مارکس را به نوعی «تقدیرگرایی» و یا «جبر مکانیکی» تعبیر میکنند، با نقل قولی از مارکس بحث درباره این مسأله را با بیان میرسانیم که خود گویای اهمیت بشر در تغییر جهان و سیرتاریخ است: «فلاسفه فقط به انحاء مختلف جهان را توضیح داده‌اند، ولی سخن برسر تغییر آن است» (۱۴) که این خود بعهده بشر فعال است.

### نتیجه و خلاصه گفتار

تحلیل ماتریالیستی تاریخ یا «ماتریالیسم تاریخی» نتیجه کوشش مارکس در کشف قوانین عام حرکت تاریخ و نیروهای محرک رشد و گسترش جامعه انسانی است که قادر به توضیح و تفسیر علمی تحولات اجتماعی میباشد.

مارکس در مطالعات تحقیقی خود باین نتیجه رسید که تضاد دیالکتیکی نیروهای مولده با مناسبات تولید به مثابه عامل محرک کل سیستم تاریخ است و وظیفه تاریخ عبارت از تحقیق و کشف قوانین تولید، قوانین نیروهای مولده و مناسبات تولید، و قوانین تکامل

محدود و گاهی ناچیز میگرداند. بنابراین «جبر علمی» نداشتن با اختیار و آزادی عمل بشر مانع‌الجمع نیست. بلکه فقط فرض رابطه علت - معلولی است که این امر را امکان پذیر میگرداند.

نکته دوم اینکه مفهوم جبرگرایی گاهی بسادگی با مفهوم نظریه دیگری، تقدیرگرایی مغشوش میشود. فرق خیلی باریک و حساسی این دورا از هم متمایز می‌سازد.

تقدیرگرایی البته منکر علت نیست، بلکه قدرت و اختیار بشر را در تغییر پدیده‌ها مورد سؤال قرار میدهد. تقدیرگرایی میگوید: «آنچه باید بوقوع پیوندد بدون شك اتفاق خواهد افتاد». آنچه در این جمله مستتر است عبارت است از اینکه بنده در خط سیر معینی که از پیش مقدر شده بدون در نظر گرفتن اینکه بشر چه کاری میتواند بکند، بوقوع خواهد پیوست، بنابراین فعالیت ماهیچگونه اهمیتی ندارد. حال آنکه تئوری مارکس تاکید در اهمیت نقش خلاق بشر داشته و بیان میدارد که «تاریخ چیزی جز فعالیت بشر که همواره اهداف خود را تعقیب میکند نیست» (۱۲) این نکته را بیشتر روشن کنیم.

در هر تئوری یا قانونی اگر ما عناصر یا اجزاء تشکیل دهنده آن قانون را عوض کنیم، و یا اگر شرایط حاکم بر آن قانون را تغییر دهیم، غیر مستقیم آن قانون را تغییر داده‌ایم. مثلاً آب در شرایط معین و فشار ثابت در ۱۰۰ درجه سانتیگراد به جوش می‌آید. حال اگر فشار وارد بر آب را کمتر کنیم بناچار حرارت بیشتری احتیاج خواهد داشت تا بجوشد. بشر تنها وجود فعال و خلاق تئوری مارکس است، در نتیجه اگر



اقتصادی جامعه است. بنابراین تاریخ جامعه انسانها عبارت از توالی و تسلسل اشکال مختلف فرم‌های اقتصادی - اجتماعی که عنصر اساسی آنها را شیوه‌های متفاوت تولید مادی تشکیل میدهد.

تحلیل ماتریالیستی تاریخ بیانگر این است که تاریخ جوامع انسانها نه در مسیر مقدر و تعیین شده‌ای سیر میکند و نه نیروی مافوق طبیعت سرگذشت آن را هدایت مینماید، بلکه تاریخ بسوی هدفیائی که ناشی از جبر درونی حرکت تکاملی سیستم بفرنج جامعه انسانی است پیش میرود. پیش‌بینی کل سیستم تاریخ بر مبنای الگوهای از پیش ساخته و پرداخته امکان پذیر نیست، ولی بر حسب قوانین عاده حرکت تاریخ روند تکاملی آنرا میتوان در زمانهای طولانی پیش‌بینی کرد. باید اضافه کرد که پیش‌بینی جزئیات تاریخ امکان پذیر نیست، چرا که در حرکت تاریخ لحظات حساس و به ظاهر «تصادفات» تاریخی بی‌وسه نقش مهمی را بازی میکنند.

باید در نظر داشت که تئوری مارکس یک تئوری کامل و بی‌نقص نیست، بلکه مارکس زیر بنای اساسی تحلیل ماتریالیستی تاریخ جوامع انسانها را پایه گذاری کرده و بسط و توسعه هسته اصلی آن، مطابق ویژگیهای هر جامعه‌ای بعهده دانشمندان علوم اجتماعی آن جامعه است. چنانکه لنین در تجزیه و تحلیل جامعه شوروی این کار را به نحو احسن انجام داده است.

اگر چه کل تئوری مارکس در جنبه‌های مختلف عاری از ایراد نیست، ولی وی محقق و دانشمند واقع‌بینی بود که با ارائه قوانین عام حرکت تاریخ به علوم اجتماعی و بویژه جامعه‌شناسی جنبه علمی بخشیده است که بدون آموزش تئوری مارکس، جامعه‌شناسی شایسته به فلسفه اسکولاستیک خواهد داشت.

لندن - دسامبر ۱۹۷۸

## حواشی و زیر نویس

۱ - برای بحث جالب و علمی به کتاب «یادداشتها و نوشته‌های فلسفی و اجتماعی» نوشته الف. طبری مراجعه کنید. ص ۶۳-۴۹

۲ - مارکس در مقدمه کتاب «انتقاد اقتصاد سیاسی» به چهار نوع شیوه تولید اشاره میکند که به ترتیب عبارتند از: شیوه تولید آسیایی و شیوه تولید باستانی و شیوه تولید فئودالی و بالاخره شیوه تولید بورژوازی مدرن که در دیگر نوشته‌هایش چنین تقسیم‌بندی چندانی به چشم نمیخورد.

۳ - رجوع کنید به کتاب مانیفست حزب کمونیست، ص ۹۵.

۴ - رجوع کنید به کتاب فقر فلسفه، متن انگلیسی، ص ۹۵.

۵ - مانیفست حزب کمونیست، ص ۵۱.

۶ - نقل از «انتقاد اقتصاد سیاسی»، متن انگلیسی، ص ۲۱.

۷ - هر نوع تغییرات سطحی مثلاً فرهنگی، سیاسی، هنری را در اصطلاح جامعه‌شناسی علمی اصلاح یارفرم خواهیم شناخت، و هر گونه تعریف از انقلاب غیر از مفهوم فوق تعریف غیر علمی خواهد بود. بنابراین تغییرات سیاسی مثل رفتن دولتی و آمدن دولتی دیگر اگر تغییرات اساسی و زیر بنایی را شامل نشود، یک اصلاح یارفرم سیاسی خواهد بود و نه انقلاب.

۸ - نقل از «نوشته‌های منتخب جامعه‌شناسی و فلسفه اجتماعی کارل مارکس» تألیف پروفسور باتمور و رابل، متن انگلیسی، ص ۹۲.

۹ - همان، ص ۹۳.

۱۰ - نقل از کتاب «بنیاد آموزش انقلابی» نوشته طبری، ص ۱۰۳.

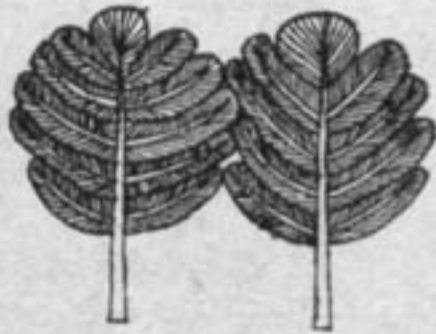
۱۱ - لازم به تذکر است که کل تئوری مارکس عاری از

نکات ضعف نبوده و بدون روشن کردن این نکات نمیتوان به یک شناخت علمی از اجتماع رسید. از طرف دیگر باید افزود که گاهی پیش‌بینی هرچند علمی از پدیده‌های اجتماعی به نوعی پیش‌بینی خود نابود کننده میانجامد که ارزش علمی چنین پیش‌بینی را تا به صفر تنزل میدهد، که این خود نکته ضعف بسیار عمیقی در علوم اجتماعی بویژه جامعه‌شناسی است.

۱۲ - نقل از «خانواده مقدس» متن انگلیسی، ص ۲۵۶.

۱۳ - فقر فلسفه، نقل از کتاب باتمور و رابل.

۱۴ - یازدهمین تر فوئرباخ.



## منابع و مأخذ

- 1— Aron, R. Main currents in Sociological thought, Vol. 1. Penguin, 1972
- 2— Bottomore, T.B. & Rubel, M. (eds.) Karl Marx, selected writing in Sociology and philosophy, penguin, 1967.
- 3— Giddens, A. Capitalism and Modern social theory, combridge university press, 1974.
- 4— Glezerman, G. and kursanov, G. Historical Materialism, Baric Problems, Moscow 1968.
- 5— Marx, K. Capital, Vol. 1, Moscow, 1974.
- 6— Marx, K. The poverty of philosophy, Moscow, 1973.
- 7— Marx, K. A contribution to the Critique of political Economy, london, 1971.
- 8— Marx, K. Per-capitalist Economic Formation, with an Introduction by E.J. Hobsbown, London, 1964.
- 9— Marx, K. & Engels, F. the Gerwin Ideology, London, 1974.
- 10— Marx K. Manifesto of the Communist party, in, selected works, Vol. 1, Moscow, 1973.
- 11— Plamenatz, J. Man and society, Vol. 2, London, 1963.
- 12— Plekhanov, G.Y. Fundamental Problems of Marxism, Moscow, 1974.

۱۳ - طبری، الف، بنیاد آموزش انقلابی، نشر توده، ۱۳۵۰.

۱۴ - یادداشتها و نوشته‌های فلسفی و اجتماعی، ۱۳۴۶.